

استدلال جدلی ارسطو در نفی متحرک بذاته و دیدگاه‌های ابن‌سینا و ابن‌رشد درباره آن

سید علی حسینی^۱

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۶/۱۰/۳ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۷/۱۰/۸)

چکیده

ارسطو کوشیده است با قیاسی غیرمستقیم ثابت کند که متحرک‌بذاته وجود ندارد. بدین منظور، وی ابتدا جسمی را فرض می‌کند که اولاً و بالذات، متحرک است. سپس متذکر می‌شود که جسم متحرک اجزایی دارد و در گام بعد، نتیجه می‌گیرد که اگر جزئی از این متحرک‌بذاته ساکن شود، کل آن ساکن می‌شود. پس از ارسطو، مناقشه‌هایی بر سر این استدلال درگرفت؛ به طوری که بسیاری از اندیشه‌ورزان اشکالاتی به آن وارد کردند و عده‌ای نیز از آن دفاع کردند. ابن‌سینا و ابن‌رشد نیز که از زمره شارحان آثار ارسطو بودند، در صدد برآمدن تا اشکالات استدلال یادشده را به حداقل برسانند. در این پژوهش دیدگاه‌های این دو فیلسوف درباره استدلال ارسطو واکاوی می‌شود و بر مبنای نظام ارسطویی و همچنین معیارهای عقلی، قوت و ضعف هر یک آزموده می‌شود. از رهگذر این بررسی دانسته می‌شود که این دو فیلسوف درعین حال که در پی آن‌اند که دیدگاه مخالف این استدلال را بررسند و پاسخی درخور به آن بدهند، نظراتشان تفاوت‌هایی با هم دارد. به طور خلاصه باید گفت ابن‌سینا ابتدا سعی می‌کند این استدلال را بازسازی کند؛ اما پس از اینکه اشکالات واردشده بر آن را نقل می‌کند، ضعف‌هایش را می‌پذیرد و بر پذیرش بی‌قیدوشرط آن پافشاری نمی‌کند. از طرف دیگر، ابن‌رشد نه تنها مفهوم متحرک‌بذاته را رد نمی‌کند، بلکه با تطبیق آن بر متحرک اول، نظریه‌ای جدید را مطرح می‌کند.

واژگان کلیدی: ارسطو، ابن‌سینا، ابن‌رشد، کوچک‌ترین جزء طبیعی، متحرک‌بذاته

۱. دانشجوی دکتری رشته حکمت متعالیه، دانشگاه فردوسی، مشهد، ایران؛

Email: seyedalhosseini@mail.um.ac.ir.

۱. مقدمه

آنچه ارسطو در کتاب هفتم طبیعیاتش مرقوم داشته است، مخالف‌های بسیاری را برانگیخته است. براساس گزارش سیمپلیکیوس (۴۹۰-۵۶۰ م.)^۱، ادیموس (۳۷۰-۳۰۰ ق.م.)^۲ و تامسطیوس (۳۱۷-۳۹۰ م.)^۳ در شروحشان بر طبیعیات، این بخش را نادیده گرفته‌اند و اسکندر افریدوسی^۴ درباره دلایل این بخش، تردیدهایی اظهار کرده است. از نظر خود سیمپلیکیوس نیز استدلال‌های کتاب هفتم طبیعیات، در کتاب هشتم بازتولید شده و بهبود یافته است [۱۰، ص ۱۴۲]. به‌طور خاص نیز استدلال فصل چهارم کتاب هفتم که درباره اثبات محرک نامتحرک از طریق برهان خلف است، با مخالفت‌هایی روبه‌رو شده است و به تعبیر آکوئیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴ م.)، به شیوه‌هایی متفاوت بر آن خرده گرفته شده است [همان، ۱۴۱].

روش پیش‌گرفته‌شده در این پژوهش، روش تطبیقی است و تا جایی که ممکن بوده، راه‌حل‌های ابن‌سینا (۳۷۰-۴۲۷ ه.ق) و ابن‌رشد (۵۲۰-۵۹۵ ه.ق) که برای گریز از اشکالات مطرح شده بود، بیان شده است و در بخشی دیگر نیز عمدتاً مخالفت‌های تعمدی یکی از این دو شخصیت یا ناسازگاری غیرعمدی نظریه دیگری با دیدگاه ارسطو تشریح شده است و سعی شده تا نقاط قوت یا خطاها نشان داده شود.

۲. پیشینه تحقیق

مجادلاتی را که حول استدلال ارسطو مطرح شده است، می‌توان شروع انتقادی یا همدلانه دانست. مجادله جالینوس (۱۳۰-۲۱۰) و اسکندر را می‌شود تقابل شرح‌های

۱. Simplicius of Cilicia: وی یکی از آخرین نوافلاطونیان است که در باب آسمان، رساله نفس، طبیعیات و مقولات ارگانون ارسطو را شرح کرده است.

۲. Eudemus: یکی از دو صحابه مشهور ارسطوست که بیشتر شهرتش به دلیل مشارکت در جمع‌آوری و ویرایش آثار ارسطو و انتقال آن به آیندگان است.

۳. Themistius: فیلسوف، ادیب و یکی از شارحان مطرح ارسطو. تلخیص‌هایی که از وی باقی مانده عبارت‌اند از: درباب برهان، درباب طبیعیات، درباره درباب نفس ارسطو، درباره درباب آسمان‌های ارسطو و درباره متافیزیک.

۴. Alexander of Aphrodisias: از تاریخ تولد و وفات او خبری در دست نیست. زمان مطرح‌شدن اسکندر افریدوسی در سال ۲۰۰ پس از وفات مسیح است. وی مشهورترین شارح ارسطوست و بر کتاب قیاس، ارگانون، آثار العلویة، رساله حس و محسوس (از مجموعه رسائل مختصر درباره طبیعت) و متافیزیک شرح نوشته است.

انتقادی و همدلانه تلقی کرد. این مجادله بر شارحانی که بعدها درباره این استدلال ارسطو اظهارنظر کرده‌اند، اثر بسیاری داشته و در ذکر پیشینه تاریخی، نمی‌توان آن را از نظر دور داشت. در دوره جدید، پاییز گزارش مفصلی از این مجادله ارائه کرده است [۱۳]. تانلی کوکون مستقلاً شرح و نقد ابن‌سینا را در مقاله‌ای با نام «ابن‌سینا و آزمایش‌های فکری متقدم» [۱۱] بررسی کرده است. دیدگاه ابن‌رشد درباره کوچک‌ترین جزء طبیعی را نیز گلسنر در کتاب *طبیعیات ابن‌رشد؛ چرخشی در طبیعیات قرون وسطی* [۸] و مقاله «نظریه ابن‌رشد در باب کوچک‌ترین جزء طبیعی» [۹] مدنظر قرار داده است، اما کاربرد خاص آن برای شرح استدلال ارسطو، به تفصیلی که در این مقاله بررسی شده، در تحقیق دیگری مطرح نشده است.

۳. منشأ نزاع؛ استدلال ارسطو برای اثبات محرک نامتحرک

ارسطو برای نیل به محرکی نامتحرک، نخست در پی رد متحرک‌بذاته است. حرکت بذاته مفهومی است که افلاطونی‌ها به آن علاقه‌مند بودند و باور داشتند که این مفهوم، در مراتب واقعیت‌اند، دست‌کم بر نفوس منطبق می‌شود [۱۱، ص ۴۳۵]. آنان نفس را متحرک‌بذاته‌ای می‌دانستند که تقسیم‌پذیر نیست [۱۰، ص ۱۴۳]. البته اسکندر افریدوسی معتقد است که مطلب نسبت‌داده‌شده به افلاطون صحیح نیست و افلاطون و ارسطو بر این نکته وفاق داشته‌اند که هر متحرکی محرکی می‌خواهد [۱۳، ص ۲۴-۲۶]. آکوئیناس نیز با توجیه دیدگاه منسوب به افلاطون، سعی می‌کند میان این دو نظر سازگاری ایجاد کند و نشان دهد که تخلفی نیست [۳، ص ۵۲]. اما درهرحال مشهور این است که جالینوس از موضع افلاطونی بر دیدگاه نیاز به محرک داشتن متحرک تاخته است^۱ [۱۱، ص ۴۴۰].

استدلال ارسطو برای رد متحرک‌بذاته در کتاب هفتم طبیعیات، به این شیوه بیان شده است:

(هر جسم ممتدی) مثلاً «الف. ب» که فرض می‌کنیم در حرکت است، تقسیم‌پذیر است؛ چراکه هر چیزی که در حرکت است، تقسیم‌پذیر است. سپس تقسیم‌شدن آن در «ج» را درنظر می‌گیریم. حال اگر «ج. ب» حرکت نکند، «الف. ب» نیز حرکت نخواهد

۱. در میان فیلسوفان مسلمان نیز همین قول شهرت داشته و ابن‌رشد نیز بدان اشاره کرده است [۱۱، ص ۴۳۵].

کرد؛ چون اگر چنین باشد، «الف. ج» متحرک خواهد بود؛ حال آنکه «ج. ب» ساکن است و بنابراین «الف. ب» نه ذاتاً و نه بدواً متحرک نخواهد بود. اما بنابر فرض اولیه، «الف. ب» ذاتاً و بدواً متحرک است؛ بنابراین اگر «ج. ب» متحرک نباشد، «الف. ب» ساکن خواهد بود. اما پذیرفته‌ایم چیزی که در سکون است، البته اگر جزئی از آن در حرکت نباشد، باید به وسیلهٔ عاملی حرکت کند؛ در نتیجه، هر متحرکی باید با محرک حرکت داده شود، از آن‌رو که هر متحرکی همواره تقسیم‌پذیر است و اگر بخشی از آن ساکن باشد، کل نیز ثابت خواهد بود [ص ۲۲۹، ۵].

ظاهر عبارت ارسطو نشان‌دهندهٔ این است که وی فرضی متناقض را مطرح کرده است؛ فرضی که بیانگر این است که متحرک‌بذاته‌ای وجود دارد که متحرک‌بذاته نیست. از سوی دیگر، ارسطو میان فرض محال و فرض نادرست تمایز می‌گذارد و بنابر نقل سیمپلیکیوس، از نظر ارسطو، در برهان خلف، تز اصلی ممکن در نظر گرفته می‌شود. وقتی چنین شود و فقط هم مقدماتی ممکن، مطلق یا ضروری افزوده شوند و پس از آن، استدلال به محال بینجامد، در این صورت باید پیش‌فرض اصلی رد شود و وضعیت جهت تز، همچون وضعیت جهت مقدمات، محال تلقی شود [ص ۴۴۰، ۱۱]. حال آنکه دلیل ارسطو در نقض حرکت بذاته، بارزترین نمونهٔ فرض محال است: همان‌طور که اشاره شده است، در اینجا مفهوم مشکوک این است که ممکن باشد بخشی از کل متحرک بذاته، ساکن شود. اگر ابتدائاً استحالهٔ این مقدمه نشان داده شود، دیگر این دلیل کمکی به رد حرکت بذاته نمی‌کند؛ چرا که حامی حرکت بذاته، تقسیم‌کردن را نادرست تلقی می‌کند و کل استدلال را از آن‌رو به حساب نمی‌آورد که با مسئلهٔ مدنظر ارتباطی ندارد [همان] و به قول ابن‌رشد، اگر مطلب چنین باشد و در برخی متحرکات، سکون محال باشد، این نظریه، جزئی خواهد بود و از آن به دست نمی‌آید که هر متحرکی محرکی دارد و گویی قیاسی است که فریب‌دهندگی‌اش بیش از برهانی‌بودنش است [ص ۱۱۳، ۱].

این همان اهرمی است که جالینوس می‌خواهد با آن به جدال درباب طریقه‌ای بپردازد که ارسطوییان به رد حرکت بذاته دست می‌زنند. احتمالاً هم از جانب گروه افلاطونی به این کار مبادرت می‌کند (البته که میزان سرسپردگی جالینوس به افلاطون محل بحث است) [ص ۴۴۰، ۱۱].

۳.۱. اعتراض جالینوس به ارسطو و پیش‌فرض‌های آن

دلیل نقل مجادلهٔ جالینوس و اسکندر آن است که هر دو فیلسوفی که در ادامه به

بررسی شرحشان بر استدلال می‌پردازیم، متأثر از این مجادله هستند. کوکونن با جمله‌ای که حاکی از تردید است، علاقه ابن‌سینا به پیگیری مجادله ارسطو را متأثر از جالینوس می‌داند [۱۱، ص ۴۴۲] و گلسنر نیز احتمال فراوان می‌دهد که منبع ابن‌رشد برای فهم این مشاجره، رساله اسکندر باشد [۸، ص ۱۴۸]. حال، این مجادله را با گزارش سیمپلیکیوس از طریقه مخالفت جالینوس پی می‌گیریم:

جالینوس به استادانه‌ترین وجه بر این برهان خرده می‌گیرد و دیگرانی نیز انتقاداتی مطرح کرده‌اند بر این اساس که این استدلال از فرضی محال استفاده کرده است؛ استدلالی که مدعی آن است که علی‌رغم اینکه الف. ب بدواً و بذاته حرکت می‌کند، ج. ب حرکتی ندارد [۱۱، ص ۴۴۲]. جالینوس برای تقویت اشکالش، قاعده ارسطو را مبنی بر اینکه از محال، چیزی جز محال نتیجه نمی‌شود، بازگو می‌کند [۱۰، ص ۱۴۲]. وی اظهار می‌کند که این استدلال نه تنها حرکت بذاته را ابطال نکرده است، بلکه با هیچ‌یک از اطلاعات مرتبط با جهان عینی نیز سازگاری ندارد [همان].

جالینوس میان دو نوع حرکت تمایز می‌نهد: نوعی حرکت که آن را فعالیت می‌نامد^۱ و از ذات شیء برمی‌خیزد و در اجسام متجانس^۲ یافت می‌شود؛ و نقطه مقابل آن، حرکت منفعل^۳ که از شیء دیگری نشئت می‌گیرد. بنابراین، از دید جالینوس دو نوع فعالیت وجود دارد: یکی فعالیت اصلی و کاملاً اساسی بخش‌های متجانس بسیط است؛ و دیگری فعالیت عرضی یا ثانوی کل اعضاست [۷، ص ۲۱۲]. نکته‌ای که در بحث حاضر اهمیت دارد، این است که از نظر وی، افعالی که حرکتی فعالانه در نظر گرفته می‌شوند، در همه افعال، چه طبیعی و چه غیرطبیعی، از ذات شیء ناشی می‌شوند. جالینوس حتی در مواردی خاص نظیر زدن نبض نیز نقش محرک خارجی را نقشی اعدادی می‌داند، نه اینکه این علل، در جوهر محرک نبض، حرکتی ایجاد کنند [همان، ص ۲۱۶]. وی ادعا می‌کند که در جسم متجانس ممکن نیست که «مادامی که در جوهری خاص قرار دارد» یا «در صورتی که همه اجزای آن جوهری واحد دارند» جزئی متحرک باشد و جزء دیگر ساکن. متجانس بودن اجزا بدان معنی است که اجزای آن مشابه‌اند [همان، ص ۲۰۹]. قول او مستلزم این است که در هر ویژگی یکسانی که به جوهر اجسام متجانس مرتبط شود، وضعیت بدین قرار است که اگر الف. ب یکس باشد، دیگر امکان ندارد که ج. ب

1. activity (ἐνέργεια).

2. homoeomerous bodies یا متشابه‌الاجزاء.

3. affection (πάθος).

غیرایکس باشد؛ اما این بیان مستلزم این نیست که هرگاه الف.ب متحرک باشد، امکان نداشته باشد که ج.ب ساکن شود؛ استدلال جالینوس به اضافه شدن این فرض نیاز دارد که حرکت به جوهر اجسام متجانس مرتبط است یا دست کم کاملاً با جوهرشان پیوند دارد [همان].

۲.۳. پاسخ‌های اسکندر به جالینوس

اسکندر به اعتراض جالینوس و پیش‌فرض‌های وی که در قسمت قبل نقل شد، به قرار ذیل پاسخ می‌دهد.

وی نشان می‌دهد که نتیجه‌ای که جالینوس بر آن خرده می‌گیرد، معتبر است؛ چرا که می‌شود فرض جزء ساکن را مقدم گزاره شرطی صادقی دانست، هرچند که گزاره عینی محالی تلقی شود [همان، ص ۲۰۵]. درواقع اسکندر ایراد تناقض‌داشتن را که جالینوس مطرح کرده است، رد نمی‌کند؛ بلکه اظهار می‌کند هرچند که اگر فرض جزء ساکن در قضیه‌ای عینی مطرح شود، کاملاً محال است، [اما اگر از نظر فرضی در نظر گرفته شود] به نحوی معتبر مستلزم این نتیجه است که الف.ب بدواً و ذاتاً حرکت نمی‌کند [۱۱، ص ۴۰۳]. اما همین اظهار نظر، از جهتی، دقیقاً نقطه ضعف پاسخ اسکندر محسوب می‌شود؛ چراکه بنابر توجیه وی، ارسطو از استدلالی استفاده کرده که ذاتاً منطقی و جدلی است، ولی مرتبط با طبیعت و برهانی نیست [۷، ص ۲۰۴].

اسکندر تلقی ارسطو از حرکت بذاته را نیز از فهم جالینوس متمایز می‌داند و بیان می‌کند که از نظر ارسطو، حتی حرکت قسری نیز حرکت بذاته محسوب می‌شود [۱۳، صص ۳۰-۳۱]. علاوه بر آن، اسکندر معنای دیگری نیز برای متحرک بذاته معرفی کرده است: جسم هنگامی ذاتاً حرکت می‌کند که «کل آن» یا «به‌تمامه» یا «به‌نحوی که همه‌اش حرکت کنند» حرکت کند [۸، ص ۱۵۱]. ارسطو نیز به حرکت ذاتی از نوع اول و دوم اشاره می‌کند [۵، ص ۲۶۰، ۲۶۱]. واردی^۱ معنای اول را معنای ضعیف و معنای دوم را معنای قوی می‌نامد [۸، ص ۱۴۸].

همچنین اسکندر در مقام مقابله با دیدگاه جالینوس درباره تمایزداشتن کل و جزء در اجسام متجانس، اظهار می‌کند که اجزای کل متجانس، با آن کل تمایز دارند. وی به قول ارسطو استشهاد می‌کند که بنابر آن، کل و جزء در ماهیت یکسان‌اند، اما از نظر

1. Wardy.

شکلی، کل و جزء یکی نیستند. این قول مستلزم این است که هرچند در واقع اجزاء، ماده‌ای مشابه دارند، اما این بدان معنا نیست که کارکردشان هم یکسان است؛ چراکه هیچ‌یک از اجزای مشابه گوشت، کار کل قلب را ایفا نمی‌کند [نک. ۷، صص ۲۲۶-۲۲۷]. اسکندر در مسئله علت درونی که جالینوس آن را عامل تحرک بذاته می‌داند، معتقد است که علت تامه، علت خارجی است و علت درونی صرفاً با میلی به حرکت درمی‌آید که از محرک خارجی دریافت کرده است. وی در مخالفت با جالینوس، به دو دلیل نمی‌پذیرد که اندام‌های بدنی و عناصر، متحرک‌بذاته باشند: یکی اینکه محرک‌های داخلی، موجودات مجرد مجزایی هستند و دوم اینکه چنین اشیا، این علل داخلی را از علت خارجی کسب کرده‌اند [۷، ص ۲۳۳].

۴. ابن‌سینا و بازسازی انتقادی قول جدلی ارسطو

ابن‌سینا از طریق برهان‌های دیگری به اثبات این ادعا پرداخته و دغدغه ارائه خلل‌ناپذیر این استدلال ارسطویی را نداشته است؛ هر چند که با بهترین عبارت و تقریر آن را بیان کرده است، اما در قالب انتقاداتی که قائل آن‌ها مشخص نیست، به انتقاد از این استدلال پرداخته است [۱۱، ص ۴۳۷].

ابن‌سینا استدلال یا قول جدلی ارسطو را به این نحو تعبیر و تلخیص می‌کند: در اثبات این معنی که هر متحرکی، محرکی می‌خواهد، یک قول جدلی هم هست که بهترین بیان آن این است که ما می‌گوییم: «هر متحرکی چنان‌که بعد آشکار خواهد شد، تقسیم‌پذیر است و اجزایی دارد که طبیعت جسمیه آن‌ها مانع نیست از اینکه آن‌ها را ساکن فرض کنیم؛ و اگر مانعی باشد، آن مانع، امری زاید بر طبیعت جسمیه خواهد بود و هر امری که طبیعت شیء، مانع آن نباشد، توهم او از جهت طبیعتش جایز است. پس توهم سکون جزء شیء متحرک از حیث جسم بودن، توهم محالی نیست؛ مگر اینکه امری زاید بر طبیعت جسمیه مانع آن باشد و جزء هم غیر از کل است، پس اگر حرکت متحرک را ذاتی فرض کنیم، از یک طرف، اجزای او را که غیر از او هستند، ساکن فرض کرده‌ایم و این فرض محال نبوده و موجب سکون او در وهم نمی‌شود، و از طرف دیگر، هرگاه جزء جسمی را ساکن فرض کنیم، سکون کل واجب می‌شود به سبب ایجاب علت بر معلول؛ زیرا سکون کل، چنان‌که بیان خواهد شد، مجموع سکون‌های اجزاست (هرگاه به فرض یا غیر آن، اجزائی حاصل باشد)؛ نتیجه اینکه هیچ جسمی بذاته متحرک نیست [۲، ص ۸۸؛ ۶، صص ۱۱۰-۱۱۱].

از این عبارت ابن‌سینا چند نکته استنباط می‌شود: اول اینکه وی سکون جزء یا اجزاء را از آن حیث که طبیعت جسمانی دارند، ممکن می‌شمارد و آنچه را مانع از سکون جزء می‌شود، زاید بر طبیعت جسم می‌داند؛ از این سخن پیداست که وی حرکت را به پیروی از سنت ارسطویی، عارض بر جوهر جسمانی می‌داند. نکته دوم این است که وی میان جزء و کل تمایز می‌گذارد. از بیان ابن‌سینا استنباط می‌شود که چون جسم بماهوجسم را مدنظر قرار داده، میان اجزای فرضی جسم نیز که خود، طبیعت واحد دارند، تفاوتی قائل نشده است و بنابر این دید، هریک از اجزاء را علت ناقصه‌ای برای حرکت کل در نظر گرفته است و رابطه کل اجزاء با کل، رابطه علت تامه و کل تلقی می‌شود.

پس از آن، اشکالاتی را مطرح می‌کند که برخی یادآور ایراد جالینوس است (همانند ایراد اول) و برخی دیگر نیز قائلی نامشخص دارند و بعید نیست که خود ابن‌سینا آن‌ها را پیش‌بینی کرده باشد تا زوایای مختلف مسئله بررسی شود. تانلی کوکونن درباره این اشکالات و پاسخ‌ها که در میان متکلمان و فیلسوفان مشائی رایج است، چنین اظهارنظر می‌کند: من نتوانستم منبع دقیق این اشکالات را در منبعی موثق بیابم و همین امر گمانم را تقویت کرد که در اینجا، ابن‌سینا یا براساس یافته‌های خودش، روش ارسطو در ابطال حرکت ذاتی را تشریح کرده است یا اینکه اشکالات شاگردان خودش را بازتولید کرده است [۱۱، ص ۴۳۷].

ابن‌سینا در پاسخ به ایراد جالینوس اولاً میان آنچه در وهم رخ می‌دهد و آنچه در وجود عینی محقق می‌شود، تمایز می‌گذارد و سکون با نظر به طبیعت جسم بماهوجسم را غیر از سکون جزئی از جسم متحرک بالذاتی می‌داند که وجود عینی دارد [۲، ص ۸۸] و اظهار می‌کند که با گونه‌ای فرض، یعنی همان فرض جسم بماهوجسم و به تعبیری، طبیعت جسم، سکون جزء محال نیست: جزء جسم از حیث اینکه جسم است، سکونش محال نیست و اگر از سکون امتناع کرد، به واسطه عارضی است غیر از جسمیت و در این صورت، در هر جسمی، علت حرکت، امری است زاید بر جسمیت، و این عین مدعای ماست [همان، ۸۹]. پس از آن، ابن‌سینا اشکالات دیگری را مطرح می‌کند که گوینده آن‌ها مشخص نیست.

یکی از اشکالات این است که اگر ذات جسم بماهوجسم مراد است، پس چرا از ابتدا کل را بمانه جسم ساکن فرض نکردید و بحث را به اجزا بردید؟ [همان] از این نظر بردن بحث بر روی کل مناسب‌تر بود که ممکن است کسی اشکال اول را مطرح کند و بگوید

سکون جزء متحرک بالذات، محال است و مستدل نیز دو اعتبار مختلف جزء را بازگو کند و درصدد دفع اشکال برآید؛ اما اگر از ابتدا، اعتبار خود را بر ذات جسم اعمال می‌کرد و می‌گفت: تصور سکون جسم، مستلزم بی‌ذات و بی‌معنی شدن جسم نیست و حرکت، بیرون از ذات جسم است، دلیل او بدون سوء تفاهم اجرا می‌شد.

مستشکل بیان ابن‌سینا را مبنی بر اینکه در سکون جزء متحرک بذاته، جسم بماهوجسم مدنظر قرار گرفته، نه جزء عینی متحرک بذاته، بهبود بخشیدن به سخن قائل نخستین یعنی ارسطو دانسته است و معتقد است که ارسطو نه جسم بماهوجسم، نه امکان را مدنظر داشته است، بلکه صرف توهم سکون غیر را سبب سکون کل دانسته و بنابراین کل را از متحرک بذاته بودن انداخته است. بعد از این، مستشکل در پی ابطال همین رأی برآمده است که «هرچه توهم ساکن بودن غیرش، موجب سکون او شود، متحرک ذاتی نخواهد بود» و توضیح داده که ممکن است فرض محالی کنیم (سکون اجزای متحرک بالذات) و نتیجه محالی بگیریم (سکون کل متحرک بالذات) و تصریح می‌کند که «محال به واسطه همراه شدن با محال دیگر، حکمش تغییر نمی‌کند».

شیخ سپس اصل اشکال را می‌پذیرد که لازم نیست به جزء رجوع کنیم و بیان می‌کند که لازم نیست تمام مبادی این استدلال را اثبات کنیم، بلکه یک مقدمه است که اگر اثباتش کنیم، استدلال تمام است و آن مقدمه این است که «هر چیزی که با فرض سکون غیر، حرکتش متوقف شود، آن چیز، متحرک بالذات نخواهد بود». بعد از آن، سکون غیر را می‌شکافد و می‌گوید اگر سکون غیر (چه با توهم محال و چه ممکن و حتی اگر با فرض محال سکون جزء)، به سکون کل بینجامد، استدلال تمام است و محرک بذاته نداریم، اما نمی‌شود مقدمه را پذیرفت [۲، صص ۸۹-۹۰]. شیخ پس از آن، دفاع از این مقدمه را بر عهده دیگرانی می‌گذارد که تعصب بیشتری بر این استدلال دارند.

در گام بعدی، اشکال سومی مطرح می‌شود. خلاصه اشکال سوم این است که در متحرک متصل، یا سکون جزء را فرض نمی‌کنیم که این برخلاف استدلال است؛ یا جزء را جدا کرده و آن را ساکن می‌کنیم که در این صورت، جزء ارتباطی با کل نخواهد داشت و تأثیری بر آن ندارد؛ سوم اینکه جزء را در عین اتصال، ساکن در نظر بگیریم که در واقع سکونی در کار نیست و فقط اشتراک لفظی با ساکن شدن دارد. وقتی سکون حقیقی جزء رخ نداد، دلیل اجرا نمی‌شود [همان، ص ۹۰]. ابن‌سینا اجرای عینی حد سکون در جزء متحرک متصل را ممکن نمی‌داند و تحقیق در این استدلال را به دیگری که بر آن

واقف باشد، واگذار می‌کند. در این سه اشکال و پاسخ، ابن‌سینا در ابتدا بحث را بر روی ذات‌گرایی برد و اشکال نخست را پاسخ گفت. وی می‌توانست همان رویکرد را در پاسخ به دو سؤال بعدی نیز پی بگیرد و بحث را بر ذات جسم بماهوجسم ببرد، اما طریقه اشکال وارد کردن طرف مقابل به‌گونه‌ای بود که نشان می‌داد بحث در حرکت عینی خارجی است و پاسخگویی به نحوه ابتدایی، درواقع خروج و فرار از بحث بود. شیخ در دو پاسخ بعدی، تصریح کرد که بر این استدلال تعصبی ندارد و دفاع از آن را به دیگری واگذار می‌کند.

۵. ابن‌رشد و اتمیسم ارسطویی

ابن‌رشد در رساله *السماع الطبیعی* سه مقدمه برای استدلال ارسطو در نظر می‌گیرد و آن را شرح می‌دهد:

۱. هر متحرک بالذاتی، اولاً تقسیم‌پذیر و دارای اجزاست.

شرح: ارسطو در بیان مقدمه اول، از مطالب کتاب ششم استفاده کرده است که عبارت است از اینکه هر متحرکی با توجه به مبدأ و منتهایش تقسیم می‌پذیرد و همچنین از مقدمه‌ای که در اینجا ذکر شد، مبنی بر اینکه آنچه تقسیم نمی‌پذیرد، حرکت نمی‌کند [۱، ص ۱۱۱].

۲. اگر جزئی از هر متحرک اول، ساکن پنداشته شود، ضرورتاً همه آن ساکن می‌شود.

شرح: اگر منظور از متحرک اول فهم شود، این مقدمه، به‌خودی‌خود روشن است و مطلب چنین است که متحرک اول جزئی ندارد که آن را حرکت دهد و همچنین متحرک‌بذاته است و متحرک‌بذاته در اجسامی است که بسیطاند (و درباره آن‌ها شک به وجود می‌آید).

سپس به توصیف متحرک‌بذاته می‌پردازد. وی توضیح می‌دهد که اگر سکون جزء متحرک اول توهم شود (مراد ابن‌رشد تقسیم وهمی است نه عینی)، کل، بالطبع و نه بالقسر، ساکن می‌شود. ابن‌رشد به نحوه‌ای رابطه علت و معلولی نه میان اجزاء و کل، بلکه میان یک جزء و کل اشاره می‌کند و می‌گوید اگر با سکون متحرک اول، باقی‌مانده جسم حرکت کند، آنچه متحرک اول پنداشته شده، متحرک اول و کوچک‌ترین جزء موجود نبوده است و سپس این دیدگاه را مطابق با قول ارسطو معرفی می‌کند. احتمالاً

۱. ابن‌رشد در توصیف کوچک‌ترین جزء طبیعی، از واژه «اصغر عظیم» استفاده می‌کند [۱، ص ۱۱۲] و ابن‌سینا از واژه «اصغر صغیر» [۲، ص ۲۴۰]. بازگشت این دو تعبیر به یک معناست.

در نظر ابن‌رشد مطلب چنین بوده که اگر جزء اولی که پنداشته می‌شد با سکونش کل ساکن شود، این سکون را موجب نشود، خود، جزء ساکنی محسوب خواهد شد که حرکتش را از غیر می‌گیرد و این وصف با تعریف قوی از متحرک‌بذاته که ارسطو طرح کرده بود، سازگاری ندارد؛ پس جزء متحرک اول ضرورتاً آن جزئی نخواهد بود که از سکونش سکون کل لازم نیامده، بلکه هر جزئی است که نه جزء متحرک است و نه جزئی آن را حرکت می‌دهد. چنان‌که پیداست، ابن‌رشد در این مقدمه به نظریه خاص خودش در باب کوچک‌ترین جزء طبیعی اشاره کرده است.^۱

۳. هرچه با سکون جزئی از آن، ساکن شود، محرک آن غیر از متحرکش خواهد بود. شرح: چون متحرک اول با توجه به حالتی که بر آن عارض شده است (یعنی با سکون جزء) ساکن شده است، ضرورتاً دانسته می‌شود که (جزء) محرک آن از بین رفته و متحرک باقی مانده است و همچنین متحرک، همان محرک نیست، چون اگر محرک همان متحرک باشد، جزء باقی‌مانده از متحرک اول ساکن نخواهد شد، چراکه آنچه را با آن متحرک می‌شد، از دست نداده بود.

از عبارت بعدی ابن‌رشد نیز کاملاً آشکار است که وی محرک را صورت و متحرک را ماده در نظر گرفته است: آنچه باقی مانده، جسم است و تقسیم‌پذیر و فقط از این لحاظ متحرک است که جسم و تقسیم‌پذیر است، پس وقتی باقی‌مانده، در اثر سکون جزء، ساکن شود، دانسته می‌شود که متحرک باقی‌مانده، معنایی را از دست داده که غیر از معنایی است که با آن متحرک می‌شد و این معنا، متحرک اولی خواهد بود که با آن غیرمنقسم می‌شود، چرا که اگر با توجه به این معنا هم تقسیم می‌پذیرفت، با سکون جزئی از آن (جزء صوری متحرک اول) ساکن نمی‌شد و دیگر متحرک اول نیز نبود. پس ضرورتاً در متحرک دو معنی وجود دارد: یکی معنایی که به واسطه آن تقسیم‌پذیر می‌شود و همان معنایی است که با آن متحرک می‌شود و معنای دوم، غیرمنقسم است و معنایی است که با از دست دادنش، حرکت از بین می‌رود و آن معنا ضرورتاً محرک است؛ بنابراین در امثال این اجسام بسیط، متحرک اول از آن رو تقسیم می‌پذیرد که متحرک است و از جهت اینکه محرک است، غیرمنقسم است و از این‌روست که در آن‌ها ضرورتاً متحرک، غیر از محرک است و تقسیم‌پذیری به خاطر ماده‌شان به آن‌ها ملحق می‌شود و تقسیم‌نشدن، از جهت صورت بر آن‌ها عارض می‌شود و صورت، محرک است و متحرک نیست [صص ۱۱۲-۱۱۳].

براساس شرح یادشده، ابن رشد مفهوم متحرک ذاتی را نه تنها نفی نمی‌کند، بلکه با ابداع نظریه‌ای، به‌ظن خود^۱، به تحلیل و تحکیم استدلال ارسطو می‌پردازد. نظریه یادشده میان دو نظام متخالف، یعنی ارسطویی و اتمی پل می‌زند. این نظریه بدان خاطر اتمیسمی است که بنا بر آن، جسم فیزیکی از سنگ‌بناهای ریز بالفعل ساخته شده است و هیچ ذره فیزیکی‌ای به صورت بی‌نهایت تقسیم‌پذیر نیست. این نظریه عمیقاً هم ارسطویی است؛ چراکه کوچک‌ترین سازه‌ها اجزایی ذاتی‌اند؛ یعنی واحدهایی‌اند که ماده، صورت و حرکت طبیعی معین دارند [۸، ص ۱۵۹].

۵. ۱. منشأ نظریه ابن رشد درباره کوچک‌ترین جزء طبیعی

قول به کوچک‌ترین جزئی طبیعی، بنا بر گزارش ابن سینا، دیدگاهی تازه نیست. ابن سینا این نظر را به مشائیان قدیم^۲ منسوب می‌کند که بنا بر آن، جسم بسیط یا مرکب، تا حدی معین تقسیم می‌پذیرد و اگر بیش از آن تقسیم شود، صورتش باقی نمی‌ماند [۲، ص ۲۴۰]. به نظر می‌رسد این نظریه قدمای مشائی به‌وضوح در دیدگاه ابن رشد در باب جزء بالفعلی که متحرک‌بذاته است، بروز یافته است و وی در مواضع [۹، صص ۱۸-۱۹؛ ۱۴، ص ۶۰]، دقیقاً همین سخن را اظهار کرده است. همچنین برطبق گزارش گلسنر، ابن رشد در این مسئله متأثر از پاسخ اسکندر به جالینوس است. اسکندر تأکید می‌کند که عناصر، توده‌ای از کیفیات عنصری نیستند، بلکه جوهرند. وی ناچار می‌شود برای پشتیبانی از موضع‌گیری ضدرواقی‌اش، به نظریه جزء صغیر بازگردد، اما کار را به اتمام نمی‌رساند... اسکندر مفهوم کل اجزا را مصطلح می‌کند و میان همه اجزا و فقط یک جزء تمایز می‌گذارد. اما این تمایز را دنبال نکرده و به این پرسش، پاسخ مشخصی نمی‌دهد که کدام شیء فیزیکی، کلی محسوب می‌شود که می‌توان حرکت ذاتی را به آن نسبت داد [۸، صص ۱۵۶-۱۵۷]. هزار سال پس از او، ابن رشد به این پرسش پاسخ می‌دهد. وی تفسیر اسکندر را دنبال می‌کند و از همان‌جا که اسکندر کار را به اتمام رسانده، کار خودش را شروع کرده است. ابن رشد واحدی را که ذاتاً کلش متحرک است، جزء متحرک نخستین می‌نامد. به این ترتیب، وی مفهوم ذاتی بودن را در طبیعیات ارسطو حفظ می‌کند [۸، ص ۱۵۱].

۱. خود ابن رشد نیز صحت نظریه‌اش درباره متحرک اول را صددرصدی نمی‌داند و با تردیدی عالمانه از آن سخن می‌گوید: «بنا بر اینکه مسئله متحرک اول به همین نحوی باشد که تبیین کردیم».
۲. صدور المشائین.

فارغ از این پس‌زمینه که پیروان ارسطو یعنی مشائین بازیگردانان اصلی آن بودند، در بیانی از ارسطو نیز گونه‌ای ابهام به چشم می‌خورد که گویی محرک ابن‌رشد برای شرح استدلال جدلی ارسطو براساس نظریه کوچک‌ترین جزء طبیعی بوده است. استدلال ارسطو برای اثبات این است که هر متحرکی تقسیم‌پذیر است و بدین ترتیب مطرح شده است:

۱. هر تغییری از چیزی به چیزی است.

۲. هنگامی که شیئی در مقصد تغییر است، دیگر تغییر نمی‌کند.

۳. و هرگاه هم خودش و هم اجزایش در نقطه شروع تغییرند، تغییر نمی‌نمایند.

۴. بنابراین نتیجه می‌شود که جزئی از شیئی که تغییر می‌کند باید در نقطه شروع و جزئی از آن، در هدف تغییر باشد؛ زیرا کل آن شیء در هر دو یا در هیچ‌یک، نتواند بود (در اینجا مقصودم از هدف تغییر، آن چیزی است که در فرایند تغییر اولویت می‌یابد؛ مثلاً در فرایند تغییر از سفیدی، هدف موردنظر، تیرگی خواهد بود نه سیاهی؛ زیرا لزومی ندارد که هر آنچه تغییر می‌کند، در یکی از دو حد باشد).

۵. پس واضح است که هر شیء تغییرکننده بایستی قسمت‌پذیر باشد [۵، ص ۲۰۶].

از نظر گلنسر، معضل اصلی در استدلال ارسطو، مفهوم مشکل‌زای «چیزی که در فرایند تغییر در اولویت قرار می‌گیرد» یا همان «هدف نخست تغییر» است. این مفهوم به‌خوبی تعریف نشده است و با نظریه اصلی کتاب ششم طبیعیات در تضاد است؛ یعنی نظریه‌ای که براساس آن، تغییر، فرایندی متصل است. گلنسر سپس همین مفهوم مشکل‌زا را عامل شکل‌گیری نظریه ابن‌رشد معرفی می‌کند: از این‌رو، خواننده کتاب ششم با دو بدیل مواجه می‌شود: یکی اینکه مفهوم هدف نخست تغییر را رد کند و دیگر آنکه این مفهوم را بپذیرد؛ به بهای اینکه متصل بودن فرایند تغییر را کنار بگذارد. ابن‌رشد راه دوم را ترجیح داده است. در این بافت است که نظریه کوچک‌ترین جزء طبیعی وی مطرح شده و جایگزین حرکت متصل ارسطویی می‌شود [همان].

براین‌اساس، در دید ابن‌رشد، نقطه شروع تغییر اهمیت بسزایی می‌یابد. اینکه ابن‌رشد چگونه این حرکت ابتدایی را برجسته می‌کند، در استدلالی که می‌آید مشخص می‌شود. این استدلال، تفسیری برای همان بیان مبهم معلم اول در اثبات تقسیم‌پذیری متحرک است که در تفسیر کبیر بر طبیعیات ارسطو آمده است:

۱. هر تغییری از چیزی به چیزی است.

۲. هنگامی که شیئی در مقصد تغییر است، ساکن است.

۳. و هرگاه شیء در نقطه شروع است، ساکن است.
۴. جسم متغیر هنگامی بالفعل متغیر می‌شود که جزئی از آن در نقطه شروع تغییر باشد و جزئی در نقطه نخست تغییر.
۵. ممکن نیست که کل متغیر، در یکی از آن دو نقطه باشد.
۶. همچنین امکان ندارد که در هیچ‌یک نباشد؛ چراکه میان نقطه شروع و اولین نقطه تغییر، واسطه‌ای نیست؛ چون اگر واسطه‌ای باشد، نقطه تغییر نخست، نقطه تغییر نخست نخواهد بود. در واقع میان مقصد نخست تغییر و نقطه نهایی تغییر است که واسطه وجود دارد و در نقطه نهایی نیز تغییری صورت نمی‌گیرد؛ اما در نقطه نخست تغییر چنین اتفاقی رخ می‌دهد. مثلاً اگر تغییر، از سفید به مشکی باشد، نخست، تغییر از سفید به زرد اتفاق می‌افتد.
۷. از آنجاکه بخشی از هر شیء متغیری در نقطه مقصد و بخش دیگر در نخستین نقطه تغییر است، نتیجه گرفته می‌شود که هرچه تغییر می‌کند، تقسیم‌پذیر است [۹]، صص ۲۰-۲۱].
- پس هدف نخست تغییر یا متحرک اول، جزئی ندارد که آن را حرکت دهد و همچنین متحرک بذاته است... و به‌خاطر اینکه حرکت برای جزئش به‌وجود نمی‌آید، جزئی کوچک‌تر وجود نخواهد داشت [۱، صص ۱۱۱-۱۱۲]. این متحرک اول، جزئی بالفعل است [۸، ص ۱۵۹].

۶. تمایزات دیدگاه‌های ارسطو و ابن‌سینا و ابن‌رشد

تمایز استدلال جدلی ابن‌سینا و ارسطو در این است که ابن‌سینا برخلاف ارسطو، بخشی از حرکت متحرک را ساکن فرض نکرده است؛ بلکه تمام اجزاء را به‌صورت پیاپی ساکن فرض کرده است تا سکون کل لازم آید. دیگر اینکه ابن‌سینا بر جدایی‌ناپذیری ذاتی شیء از آن تأکید کرده است و از آنجا که امکان توهم سکون جسم وجود داشته است، ذاتی بودن تحرک برای جسم را نفی کرده و نیازمندی جسم به محرک را اثبات نموده است [۱۱، ص ۴۳۶]. طریقه ابن‌سینا در بازسازی دلیل ارسطو کاملاً از دلیل اصلی ارسطو متمایز است. به‌نظر می‌رسد که ابن‌سینا فرض ارسطویی را اخذ کرده و استدلال خود را بر پایه آن بنا کرده است [همان، ص ۴۳۷].

ابن‌سینا به‌خصوص در پاسخ به دو اشکال دوم و سوم، نارضایتی خود از این استدلال

را نشان داده است و گویی دفاع بیش‌ازحد از آن را نشانهٔ تعصب به خرج دادن دانسته است. از آنجا که ابن‌سینا ذات جسم و اجزای آن را در نظر گرفته، توهم سکون را جایز دانسته است؛ با این حیثیت که سکون، در جسم بماهو جسم رخ دهد، نه جسمی که متحرک است. همچنین وی با همراهی با اشکال دوم، ضروری نمی‌داند که حتماً اجزای جسم بماهو جسم را ساکن بدانیم، بلکه فرض سکون کل جسم از آن نظر که جسم است هم در نظر وی راهگشاست. اما نکته‌ای که در جواب به اشکال دوم بدان اشاره می‌کند، نشان‌دهندهٔ این است که وی صرف عملکرد وهم را مؤثر در طبیعت عینی نمی‌داند؛ توضیح آنکه سکون وهمی جزء، به سکون عینی کل متحرک متصل نمی‌انجامد. اشکال سوم نیز دقیقاً بر سر جمع کردن میان واحد متصل بودن حرکت و جزء بالفعل داشتن آن است. اگر مراد ارسطو جزء بالقوه‌ای است که ساکن می‌شود (همان‌طور که ظاهراً اگر حکم، حکم وهم باشد، چنین است) و این سکون منجر به سکون کل می‌شود، یا آن کل نیز متحرک ذاتی بالقوه است یا بالفعل، اگر هر دو بالقوه‌اند که اصلاً بحث بر روی واقع عینی بالفعل نیست و بحث بر روی جزء و کل بالقوه‌ای است که در خیال مرتسم شده است [۲، ص ۸۴]، اما اگر حرکت واحد متصل خارجی، جزء بالقوه داشته باشد، صرف داشتن جزء بالقوه، در حرکت بالفعل خارجی اثری ندارد و مشکلی در حرکتش به وجود نمی‌آورد. بنابراین، در این اشکال نیز به درآمیختگی حکم جهان فیزیکی و حرکت متصل در آن، با حکم تحلیلی ذهنی اعتراض شده است و ابن‌سینا نیز تا حدود بسیاری با آن همراهی کرده است. چنان‌که روشن است، ابن‌سینا در پی شرح صرف ارسطو نبوده و سعی کرده به بهترین عبارت، آن را تبیین کند [همان، ص ۸۸] و در عین حال دید انتقادی خود را نیز بر آن افزوده است و چنین تردیدهایی حتی در اسکندر نیز که از اولین مدافعان این استدلال است، بروز یافته است، اما اسکندر تصمیم می‌گیرد اظهار کند که فرض سکون جزئی از متحرک اولی و بذاته، محال نیست [۱۳، ص ۳۲]. مطلب دیگر اینکه شیخ در ارائهٔ این استدلال، به آن وصف قول جدلی می‌دهد و جدلی بودن آن را در ضمن اشکالات و جواب‌هایی که مطرح می‌کند و همچنین اشاره به بازبودن راه برای حل و نقض‌های بعدی، عملاً نشان می‌دهد.

از سوی دیگر، ابن‌رشد که شارح طبیعیات ارسطوست، به‌طور کلی نظریهٔ جدیدی را مطرح کرده است که در مواضعی کلاً از مراد ارسطو عدول کرده است و در مواضعی دیگر، با وجود اینکه سعی می‌کند دیدگاهش را به دیدگاه ارسطو نزدیک کند، نظریه‌اش با دیدگاه ارسطویی جمع نمی‌شود.

دسته‌ای از اشکالاتی که می‌شود بر ابن‌رشد وارد کرد، ناشی از تغایر نظریه‌ی او با بافت نظام ارسطویی است که به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

یکی اینکه ارسطو حرکت را متصل واحد می‌داند و سخن‌گفتن او از اجزاء، بیشتر برای تحلیل حرکت و اعمال فرض است: مسئله‌ای که ارسطو در کتاب ششم طبیعیات مطرح می‌کند، این است که آیا مقادیری همچون مسافت، حرکت و زمان متصل‌اند و تقسیم‌پذیری‌شان تا بی‌نهایت، بالقوه است یا منفصل‌اند و فرایند تقسیم‌شدن، نهایتاً با اجزای تقسیم‌ناپذیر یا اتم‌هایی خاتمه می‌یابد. برخلاف آنچه در بخش ۴ کتاب اول طبیعیات ارسطو درباب اعتقاد او به کوچک‌ترین جزء طبیعی ملاحظه می‌کنیم، وی صراحتاً به رد این مطلب می‌پردازد که مقادیر از اتم‌ها تشکیل شده‌اند و به‌جای آن، قائل می‌شود که همه‌ی مقادیر باید متصل باشند و به‌طور بالقوه، تا بی‌نهایت تقسیم شوند. برخلاف این اشارات گذرا درباب کوچک‌ترین جزء طبیعی، ارسطو در همه‌ی کتاب ششم طبیعیات، مکرراً به ارائه‌ی استدلال‌های فنی درباره‌ی این مبحث می‌پردازد که مقادیر باید متصل باشند [۱۲، ص ۶].

اما ابن‌رشد برخلاف دیدگاه ارسطو، جزئی را اثبات می‌کند که بالفعل است [۸، ص ۱۵۹]؛ البته وی درصدد برمی‌آید که این جزء را نه انفصالی، بلکه متصل بداند [۹، ص ۲۶]. اگر چنین اتصالی برقرار است، چگونه می‌شود جزئی را که ابن‌رشد آن را متحرک اول می‌خواند، بالفعل دارای کمیتی معین دانست و آثار ویژه‌ای نظیر متحرک بذاته بودن به آن داد؟ گویی ابن‌رشد حکم تحلیل اجزای حرکت را به متصل واحدی سرایت داده است که اجزای بالفعلی در آن تحقق ندارد.

خود ارسطو نیز با تمایز گذاشتن میان دو معنا از گاه اولیه، دقیقاً همین اشکال را بر امثال ابن‌رشد که لحظه‌ی آغاز حرکت را بالفعل گرفته‌اند، وارد می‌کند:

بر عبارت گاه اولیه‌ای که در آن چیزی تغییر کرده است، دو معنا مترتب می‌شود: از یک‌سوی، معنای آن، گاه اولیه‌ای است که شامل پایان فرایند تغییر می‌شود؛ یعنی لحظه‌ای که به‌درستی می‌توان گفت آن چیز تغییر کرده است. از سوی دیگر، گاه اولیه ممکن است به معنای آغاز فرایند تغییر باشد. اما گاه اولیه‌ای که به پایان تغییر اشارت دارد، موجودیتی واقعی است؛ زیرا ممکن است تغییر واقعاً تکمیل گردیده باشد و لذا چیزی به نام پایان تغییر وجود دارد و ما نشان داده‌ایم که این چیز تجزیه‌ناپذیر است؛ زیرا که یک حد دارد. لیکن آنچه به آغاز تغییر اشاره می‌کند، اصلاً وجود ندارد؛ چون

چنین چیزی به‌عنوان آغاز یک فرایند تغییر موجود نیست و زمان اشغال شده به‌وسیله تغییر، هیچ‌گونه گاه اولیه‌ای را که در آن تغییر آغاز گردیده، شامل نمی‌شود... این گاه، نمی‌تواند تجزیه نپذیرد؛ چون اگر تجزیه پذیر نمی‌بود، لحظه بلافاصله ماقبل تغییر و لحظه‌ای که در آن، تغییر آغاز گشته، متعاقب یکدیگر می‌گشتند (و لحظات نمی‌توانند متعاقب هم [پیوسته] باشند) [۵، صص ۲۱۰-۲۱۱]. چنان‌که از عبارت نقل شده اخیر پیداست، محذور دیگر بالفعل گرفتن متحرک بالذات، تتالی اجزای منفصل از هم است. اشکال دیگر این است که استدلال ارسطو غیرمستقیم است و در آن چیزی فرض می‌شود که بذاته حرکت می‌کند نه به‌واسطه اجزایش، تا با این فرض، امکان وجود چنین حرکت بذاته‌ای منتفی شود؛ اما برهان ابن‌رشد، مستقیم و سازنده است. وی مفهوم کوچک‌ترین جزء طبیعی را مطرح می‌کند و آن را جزئی می‌داند که کل را به حرکت درمی‌آورد. از نظر ارسطو متحرک بذاته وجود ندارد؛ اما از دید ابن‌رشد، شیئی که در ابتدا حرکت می‌کند، متحرک بذاته و همچنین محرک کل است [۹، صص ۲۳-۲۴]. اشکالات یادشده بیشتر برای برجسته کردن تنافی نظریه ابن‌رشد با دیدگاه‌های معلم اول بود.

اما اشکالاتی را که به اصل نظریه وارد است، این چنین پی می‌گیریم: اگر طبیعت جسم از حیث جسم بودن ملاحظه شود، چه ترجیحی دارد که یکی از اجزاء، متحرک بذاته باشد و سایر اجزا نباشند؛ مگر این اجزاء، ماهیتی یکسان ندارد؟ از اشکالات دیگر سخن ابن‌رشد این است که وی برای دچارنشدن به محذور عینیت محرک و متحرک، محرک و متحرک را در جزئی از هم تفکیک کرده که آن را بسیط می‌داند و این تفکیک عبارت است از نسبت دادن محرک بودن به صورت و نسبت دادن متحرک بودن به ماده؛ حال سؤالی که مطرح می‌شود، این است که آیا محرک (صورت) و متحرک (ماده) دو وجود بالفعل و جدا دارند یا نه؟ اگر چنین باشد، طبق نظریه ابن‌رشد، آنچه متحرک نخستین دانسته شده، متحرک نخستین نیست، بلکه جزئی از آن، متحرک نخستین است (که همان ماده باشد) آن هم متحرک نخستینی که خود، جزء یک کل است و حرکتش را نیز از جزئی دیگر می‌گیرد (که همان صورت باشد) و اگر این تفکیک، صرفاً تحلیلی است برای توجیه مفهوم متحرک بذاته، این توجیه در حد تحلیل ذهنی می‌ماند و به جزئی که متحرک اول (و بالفعل و متحرک بذاته) است، نسبت داده نمی‌شود. عیناً همین نقد به‌گونه‌ای دیگر نیز وارد شده است: نظریه ابن‌رشد که در آن، صورت، محرک

است، مستلزم این است که ماده متحرکی باشد که بالقوه موجود است؛ اما آنچه علیه دیدگاه وی مطرح می‌شود، این است که بنابر این نظریه که هر چیز متحرکی به محرکی نیاز دارد، باید محرک و متحرک، هر دو بالفعل وجود داشته باشند [۱۳، ص ۴۰].

۷. نتیجه‌گیری

مباحث طرح‌شده، دیدگاه دو فیلسوف مشائی برجسته درباره استدلال ارسطو برای نفی متحرک‌بذاته را ارائه کرد. نکات راهبردی در بیانات ارسطو، اصطلاحات خاصی را که در این استدلال آمده است، تبیین می‌کند. مراد ارسطو از حرکت بذاته شیء در این استدلال، حرکتی است که در آن، شیء نه جزء چیزی است و نه خود، جزء دارد (هرچندکه ارسطو حرکت بذاته را به معنای دیگری نیز به کار برده است که بنابر آن، درواقع، حرکت بالذات دربرابر حرکت بالعرض قرار می‌گیرد و با توجه به اذعان به صحت حرکت بالذات و تقسیم‌بندی آن در مکتوبات ارسطو، تفسیر حرکت بذاته به این اصطلاح، کاملاً نادرست است). از سوی دیگر، ارسطو جمع‌شدن دو شأن محرک و متحرک را به دلایل مختلفی از جمله لزوم اجتماع فاعل و قابل، نفی می‌کند. از این دو نکته می‌شود مطلب دیگری را استنتاج کرد که عبارت است از اینکه هیچ‌چیزی نیست، مگر آنکه دست‌کم دو جزء دارد؛ جزئی که محرک است و جزئی که حرکت می‌پذیرد. از نظر نگارنده، بر همین اساس است که ارسطو متحرک‌بذاته را (یعنی متحرکی که نه جزء چیزی است، نه جزئی دارد) نیز دست‌کم به دو جزء تقسیم‌پذیر می‌داند (چراکه لااقل یک جزء آن محرک و جزء دیگرش متحرک است). از همین استنباط، می‌شود به اشکال دومی پاسخ داد که ابن‌سینا مطرح کرده است و عبارت بود از اینکه چرا به جای اعمال سکون فرضی بر اجزاء (بنابر تقریر ابن‌سینا) یا جزء (بنابر تقریر ارسطو)، سکون برای کل متحرک بالذات فرض نشده است. اما بحث اصلی، چگونگی تفسیر دو محقق یا شارح از این استدلال ارسطویی است. این دو فیلسوف با وجود اختلاف، در یک محور، آرای مشابهی اظهار کرده‌اند و آن عبارت است از دیدگاهی که در باب چگونگی امکان فرض سکون در شیء متحرک‌بذاته اظهار کرده‌اند. ابن‌سینا فرض سکون جزء را نه از آن حیث که جزء، در جسم متحرک عینی حرکت می‌کند، بلکه از آن جهت که جسم بماهو جسم یا همان طبیعت جسم است که چنین اقتضایی دارد، توجیه می‌کند و مانع از چنین سکونی را عاملی زاید بر طبیعت جسم می‌داند. به همین نحو، ابن‌رشد نیز چنین اظهارنظر

می‌کند که اگر جسم متحرکی باشد که سکونش ممتنع باشد، امتناع سکون برای آن، از آن جهت نیست که متحرک است؛ بلکه از آن نظر است که با عروض صفتی، متحرک است؛ مثلاً اینکه بگویی از جهت محرک ازلی‌اش یا از این نظر که ضدی ندارد، ساکن‌شدنش محال است.

در باب رابطه علی و معلولی جزء و کل، دیدگاه ابن‌سینا و ابن‌رشد متمایز است. ابن‌سینا هر یک از اجزاء را علت ناقصه‌ای برای کل می‌داند و جزئی را بر سایر اجزاء تفضیل نمی‌دهد. اما ابن‌رشد جزئی را که متحرک اول می‌خواند، محرک سایر اجزاء و کل در نظر می‌گیرد.

در رابطه با متصل واحد بودن حرکت عینی و فرض جزء وهمی، ابن‌سینا خلط میان عین و ذهن را تاب نمی‌آورد و رفع این اشکال را بر عهده دیگران می‌گذارد، اما ابن‌رشد صراحتاً کوچک‌ترین جزء طبیعی را که همان متحرک اول است، بالفعل می‌داند و سعی می‌کند بین بالفعل بودن جزء و متصل واحد بودن حرکت جمع کند که البته نظری نامعقول است. همچنین ابن‌رشد در مقام معرفی دو جهت مغایر محرک و متحرک در جزئی که آن را متحرک اول می‌نامد، اجزایی را که وجود بالفعل و جدای از هم ندارد، علت و معلول معرفی می‌کند و حکم ذهن و عین را درهم می‌آمیزد؛ برخلاف ابن‌سینا که در پاسخ‌هایش به اشکالات دوم و سوم، برای پرهیز از خلط امکان ذاتی و امکان وقوع در طبیعت فیزیکی، از جانب‌داری از استدلال ارسطو دست می‌کشد. البته که ابن‌رشد نیز قصد دارد در نظریه‌اش، مفهوم متحرک اول را بالفعل و منشأ اثر خارجی در باقی اجزاء معرفی کند، اما اصل اصالت‌بخشیدن به چنین جزئی در حرکتی متصل، نشان از آن دارد که وی حکم تحلیل ذهنی حرکت و وقوع عینی آن را خلط کرده است. نظریه ابن‌رشد از جهات مختلفی با نظام ارسطویی هماهنگ نیست و همچنین در بطن این نظریه نیز اشکالاتی رخ می‌نماید. اما اشکالاتی که ابن‌سینا بر استدلال ارسطو وارد می‌کند، گویی برخی یادآوری این است که حکم فرض نباید به عین خارجی منتقل شود و چنین انتقالی حتی براساس نظام ارسطویی نیز محذوراتی دربر دارد؛ از قبیل ورود سکون، با تعریف حدی خاصش، به متحرک متصلی که جزء بالفعل ندارد. دیدگاه ابن‌سینا هر چند که ادعای شرح و جانب‌داری بی‌قیدوشرط از آرای ارسطو نداشته، با سایر نظریات ارسطویی سازگاری بیشتری دارد و نظریه ابن‌رشد با وجود اینکه شرحی است بر دیدگاه ارسطو، بر اشکالات اصل استدلال ارسطو افزوده است.

منابع

- [۱]. ابن رشد، محمد بن احمد (۱۹۹۴). *رسالة السماع الطبيعي*. بيروت، دار الفكر.
- [۲]. ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۴۰۴). *الشفاء - الطبيعيات*. چاپ دوم، ج ۱ (السماء الطبيعي). قم، مرعشی نجفی.
- [۳]. الأکونینی، توما (۲۰۰۸). *مجموعه الردود على الخوارج (فلاسفة المسلمين)*. جبیل (بیبلس)، دار و مكتبة بیلیون.
- [۴]. حشمت پور، محمد حسین، «درس طبيعيات شفا». ۹۱/۰۸/۰۸؛ در: <http://www.eshia.ir/feqh/archive/text/heshmatpour/shefa/91/910808/>
- [۵]. فرشاد، مهدی (۱۳۶۶). *طبیعیات ارسطو*. تهران، امیر کبیر.
- [۶]. فروغی، محمد علی (۱۳۶۱). *ترجمه فن سماع طبیعی*. چاپ سوم، تهران، امیر کبیر.
- [7]. Caston, Victor (ed.) (2016). *Oxford Studies in Ancient Philosophy*. Volume L-Oxford: Oxford University Press.
- [8]. Glasner, Ruth (2009). *Averroes Physics: A Turning Point in Medieval Natural Philosophy*. Oxford; New York, Oxford University Press.
- [9]. ----- (2011), "Ibn rushd's theory of minima naturalia", *Arabic Sciences and Philosophy*, Volume 11, Issue 01, March, pp. 9-26.
- [10]. Kukkonen, Taneli (2002). "Alternatives to Alternatives: Approaches to Aristotle's Arguments per impossibile". *Vivarium*, Vol. 40, No. 2, pp. 137-173.
- [11]. ----- (2014), "Ibn Sīnā and the Early History of Thought Experiments". *Journal of the History of Philosophy*. Vol. 52, No. 3, July, pp. 433-459.
- [12]. McGinnis, Jon (2015). "A small discovery: Avicenna's theory of minima Naturalia". *journal of history of philosophy*. Vol. 53, No. 1, January, pp. 1-24.
- [13]. Pines, S. (1961). "Omne quod movetur necesse est ab aliquo moveri: A Refutation of Galen by Alexander of Aphrodisias and the Theory of Motion". *Isis*, Vol. 52, No. 1, March, pp. 21-54.
- [14]. Van Melsen, Andrew Gerardus Maria (2004). *From atomos to atom: the history of the concept atom*. Mineola, N.Y., Dover Publications.